

درس اوّل آستین‌های خالی



آن روز من و پدر در صف نانوايي ايستاده بوديم. سه نفر جلوي ما بودند. پسري كه قد من بود، مردى قد بلند و پيرمردى با پالتوى خاكسترى رنگ. به پيرمرد نگاه كردم. دلم برايش سوخت. آخر پيرمرد دست نداشت. نانوا و شاگردش تند و تند كار مى كردند و نان‌هاى داغ را از تنور در مى آوردند. يك لحظه خودم را جاى پيرمرد گذاشتم.



راستی اگر من جای او بودم، چه می کردم؟ انسان بدون دست چگونه می تواند کارهایش را انجام

دهد؟

چگونه می تواند غذا بخورد؟ چگونه می تواند مسواک بزند؟ چگونه می تواند بنویسد؟ و....

حتماً باید همیشه کسی همراه او باشد تا در کارها به او کمک کند.

نوبت به پیرمرد رسید. با خودم گفتم: حالا چطور می خواهد نان بگیرد؟

اگر من به جای او بودم، کیفی به شانهِ می انداختم و از نانوا خواهش می کردم نانها را در آن

بگذارد.



نانوا به پیرمرد نگاه کرد، به طرفش آمد و دو تا نان روی تخته گذاشت.

منتظر بودم بینم پیرمرد چه می کند؟...

ناگهان دو دست از زیر پالتو بیرون آمد، با یک دست پولها را به نانوا داد و با دست دیگر نانها

را برداشت و از نانوا تشکر کرد.

تازه متوجه شدم که پیرمرد پالتو را روی شانه اش انداخته بود!

گفت و گو کنیم

به نظر شما مهم ترین عضو بدن کدام است؟ چرا؟

بازی کنیم ، فکر کنیم



بدون استفاده از انگشت شست، دکمه ی لباستان را ببندید.



با چشم های بسته، جهت یک صدا را تشخیص دهید و به سوی

آن بروید.

بدون خم کردن انگشتان دست، مداد به دست بگیرید و این

جمله را کامل کنید:

«اگر دست های من به صورت دیگری بود،»



این دو آیه را بخوانید. در آن به چه نعمت‌هایی اشاره شده است؟

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ

آیا ما به انسان دو چشم و زبان و دو لب ندادیم؟

سوره‌ی بَلَد، آیات ۱۱ و ۱۲

یکی از آن‌ها را در نظر بگیرید. اگر آن عضو در صورت شما نبود، چه اتفاقی می‌افتاد؟



برای تشکر از خدای مهربان که این همه نعمت به من بخشیده است، ...





أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

(همیشه) به یاد نعمت‌هایی باشید که خدا به شما داده است.

سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳

با توجه به معنای آیه، با دوستانتان گفت‌وگو کنید و پاسخ پرسش‌های زیر را پیدا کنید:

این دانش‌آموزان از کدام نعمت‌های خدا استفاده می‌کنند؟ 

به نظر شما چرا خدا این هدیه‌های زیبا را در طبیعت قرار داده است؟ 



معلم ما می‌گوید: یکی از بهترین راه‌های تشکر از خدا، استفاده‌ی صحیح از نعمت‌های اوست. حالا به من کمک کنید بدانم چه کارهایی را باید انجام دهم و چه کارهایی را نباید انجام دهم؟



از پدر و مادر خود پرسید، مهم‌ترین نعمتی که خدا به آن‌ها بخشیده است، چیست؟ چرا؟

درس دوم غروب یک روز بهاری



صدای چک چک قطره‌های باران هر لحظه بیشتر می‌شد.
کنار پنجره آمدم تا از نزدیک، بارش باران را تماشا کنم.
قطره‌های باران، یکی یکی روی پنجره‌ی اتاق سُر می‌خوردند و پایین می‌آمدند.
به یاد پدر بزرگ می‌افتم. هنگام بارش باران، دست‌هایش را بالا می‌برد و دعا می‌کند.
یک بار وقتی دید من با تعجب نگاهش می‌کنم، لبخندی زد و گفت: عزیزم! یکی از بهترین
وقت‌ها برای دعا کردن، هنگام بارش باران است.
پنجره را باز می‌کنم. چه غروب زیبایی!
قطره‌های باران صورتم را نمناک می‌کنند.
نسیم بهاری، بوی گل‌ها را به درون اتاق می‌آورد.
دست‌هایم را به سوی آسمان بالا می‌برم و دعا می‌کنم.
برای سعید که مریض شده است و چند روزی است به مدرسه نمی‌آید.
برای معلم‌مهربانم که چیزهای زیادی از او یاد گرفته‌ام.
برای خاله‌ام، که با خانواده‌اش به مسافرت رفته است. از خدا می‌خواهم که به سلامت برگردند.
برای مرتضی که چند روز دیگر باید در مسابقات علمی شرکت کند. دعا می‌کنم نمره‌ی خوبی بگیرد.
به یاد پسر عموهایم می‌افتم. محسن و وحید.
خدا! از تو می‌خواهم کمک کنی همیشه با هم دوست باشیم و هیچ وقت دعوا نکنیم.

صورت مهربان پدر بزرگ و مادر بزرگ به خاطر می‌آید. از خدا می‌خواهم بیشتر در کنارشان باشم و در انجام کارها به آن‌ها کمک کنم.

باران داشت کمتر و کمتر می‌شد.

خدایا! به پدر و مادرم سلامتی بده. خدایا کمکم کن تا آن‌ها همیشه از من راضی باشند.

خدایا! مراقب برادر و خواهرهای خوب و مهربان من باش.

سرم را از پنجره بیرون آوردم. نسیمی خنک، صورتم را نوازش می‌داد.

احساس خیلی خوبی داشتم.

از ته دل گفتم: خدایا! دوستت دارم؛ به خاطر همه‌ی هدیه‌هایی که به من بخشیده‌ای.

کمکم کن تا بتوانم شکرگزار نعمت‌های تو باشم.



دوست دارم



به جای یک قطره باران بودم و

فکر می کنم



با دعا کردن می توانم

کامل کنید



در این گل‌ها، نام کسانی را که دوست داری برای آن‌ها دعا کنی، بنویس. سپس برای هر کدام یک جمله‌ی دعایی بگو.





وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ
شکر گزار نعمت های خدا باشید.

سوره ی نحل، آیه ی ۱۱۴

فکر می کنید چگونه می توانیم شکر گزار این نعمت های خدا باشیم؟



گفت و گو کنیم

برای تشکر از خدا چه راه هایی را می شناسید؟

- ۱-.....
- ۲-.....
- ۳-.....

خدایم آفریده

خدایم	آفریده	تمام	دشت‌ها	را
تمام	باغ و جنگل	زمین	و هر کجا	را
پر	پروانه‌ها	چه	زیبا	آفریده
گل	و گلبرگ‌ها	به	هر رنگی	کشیده
چه	زیبا	آفریده	شب	و صدها ستاره
سحر	زیباست، خورشید	چو	می‌تابد	دوباره
به صبح	و مغرب و شام	کنیم	شکر	خدا را
خداوندا	نگه‌دار	همه	یاران	ما را

کامل کنید

ای آفریدگار بزرگ و مهربان.....

به خاطر این همه زیبایی

با خانواده

متنی درباره‌ی هدیه‌های خدا و تشکر از او بنویس و در کلاس بخوان.

درس سوم
همیشه با من



محمد از خیمه بیرون آمد. نگاهی به اطراف انداخت. همه جا خلوت بود. صبح خیلی زود، فرزندان
حلیمه گوسفندان را به چرا برده بودند.
به خیمه برگشت و به دایه اش^۱ حلیمه گفت:
مادر جان! چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟



مادر نمی‌دانست چه جوابی به کودکش بدهد. چهار سال بود محمد را از مکه به صحرا آورده بود تا او را در هوای پاک صحرا بزرگ کند، بعد هم سالم به خانواده‌اش برگرداند. با مهربانی به محمد گفت: عزیزم! رفتن به صحرا آسان نیست. گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد. محمد به فکر فرو رفت و گفت: چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟
– تو دوست داری با آن‌ها به بیابان بروی؟

خورشید طلوع کرده بود. صدای گوسفندان به گوش می‌رسید. برادران محمد آماده‌ی رفتن می‌شدند.
مادر صدا زد: پسرانم صبر کنید! محمد امروز با شما به صحرا می‌آید. برادران محمد از خوش‌حالی فریاد زدند: راستی مادر؟! برادرمان با ما می‌آید؟ مادر، محمد را آماده کرد. موهایش را شانه کشید و مهره‌ای را با ریسمان به گردنش انداخت. محمد چند لحظه با تعجب به مهره نگاه کرد و پرسید: مادر این چیست؟ مادر گفت: این گردنبند تو را در بیابان از همه‌ی خطرها حفظ می‌کند. چهره‌ی کودکانه‌ی محمد در هم رفت. گردنبند را باز کرد و با ادب گفت: مادر! از این گردنبند هیچ کاری بر نمی‌آید. من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است. او مرا از خطرها حفظ می‌کند. گله به راه افتاد و صدای گوسفندان در صحرا پیچید. حلیمه جلوی خیمه ایستاده بود و به حرف‌های محمد فکر می‌کرد.

فکر می‌کنم



پیامبر خدا از کودکی

دوست دارم

مانند کودکی پیامبر، خوب و دوست داشتنی باشم. بنابراین

- سعی می‌کنم
- از خدا می‌خواهم

گفت‌وگو کنیم

با شنیدن کلمات زیر، به یاد چه موضوعی در زندگی پیامبر اسلام می‌افتید؟



بین و بگو

این تصویر شما را به یاد چه داستانی می‌اندازد؟
این داستان چه ارتباطی با داستان «همیشه با من» دارد؟



فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

و خدا بهترین نگه‌دارنده است. او مهربان‌ترین مهربانان است.

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۴

این آیه با کدام سخن پیامبر در داستان «همیشه با من» ارتباط دارد؟

بگرد و پیدا کن

با خواندن هر جمله، به یاد کدام ویژگی پیامبر اسلام می‌افتی؟ آن‌ها را به هم وصل کن. یکی را نیز خودت از داستان پیدا کن و بنویس.

خداپرست

چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

با ادب

مادر جان! چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟ گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد.

مهربان و دلسوز

من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است.

شجاع

.....

درس چهارم در کاخ نمرود



نمرود پادشاه قدرتمند سرزمین بابل، بر تخت بلندی تکیه داده بود و به در ورودی کاخ نگاه می‌کرد. خدمت گزاران، با لباس‌های بلند در دو صف ایستاده بودند و منتظر آمدن ابراهیم بودند. خداوند حضرت ابراهیم علیه‌السلام را برای هدایت مردم بابل فرستاده بود. ابراهیم از نوجوانی تنها خدای یگانه را می‌پرستید اما عده‌ای از مردم بابل بت پرست بودند. عده‌ای ماه، خورشید و ستارگان را می‌پرستیدند و عده‌ای هم نمرود را خدای خود می‌دانستند.

ابراهیم آن‌ها را به خداپرستی دعوت می‌کرد و می‌گفت: بت‌های چوبی و سنگی خدای شما نیستند. حتی ماه و خورشید و ستارگان پروردگار شما نیستند. تنها کسی را پرستید که آفریدگار شما و آفریدگار زمین و آسمان است، آفریدگار خورشید و ماه و ستارگان است. کسی که تنها خدای مهربان مردم جهان است.

مردم حرف‌های زیبای ابراهیم را می‌شنیدند و به او ایمان می‌آوردند.



نمرود از شنیدن حرف‌های او خشمگین می‌شد. هر روز برایش خبر می‌آوردند که عده‌ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده‌اند و بت‌های خود را می‌شکنند.

آن روز نمرود تصمیم گرفته بود ابراهیم را به کاخ بیاورد. با او گفت و گو کند و او را شکست دهد. همه برای آمدن ابراهیم لحظه شماری می‌کردند. در کاخ باز شد!

ابراهیم با قدم‌هایی آهسته و استوار وارد شد؛ اما در برابر نمرود به سجده نیفتاد!

نمرود فریاد زد: ابراهیم! خدای تو کیست؟

ابراهیم به آرامی اما با افتخار گفت: همان کسی که آسمان و زمین و من و تو را آفریده است!

نمرود خشمگین شد و گفت: من خدای قدرتمند و بزرگ این سرزمین هستم...



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می دادند و حرف هایش را تأیید می کردند. ابراهیم از پنجره ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ ، فَأْتِي بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

پروردگار من خورشید را از مشرق می آورد. تو اگر راست می گویی و خدا هستی، آن را از مغرب بیاور!

سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفتند. آیا نمرود می توانست چنین کاری بکند؟! تا حالا کسی چنین حرفی به پادشاه نزده بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم دیگر را به خداپرستی دعوت کند.

فکر می کنم

پیامبران خدا برای دعوت مردم به کارهای نیک، تلاش زیادی می کردند. پس من هم.....
چرا حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؟

دوست دارم

من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر ستمگران ...

سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ

سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره صافات، آیه ۱۰۹

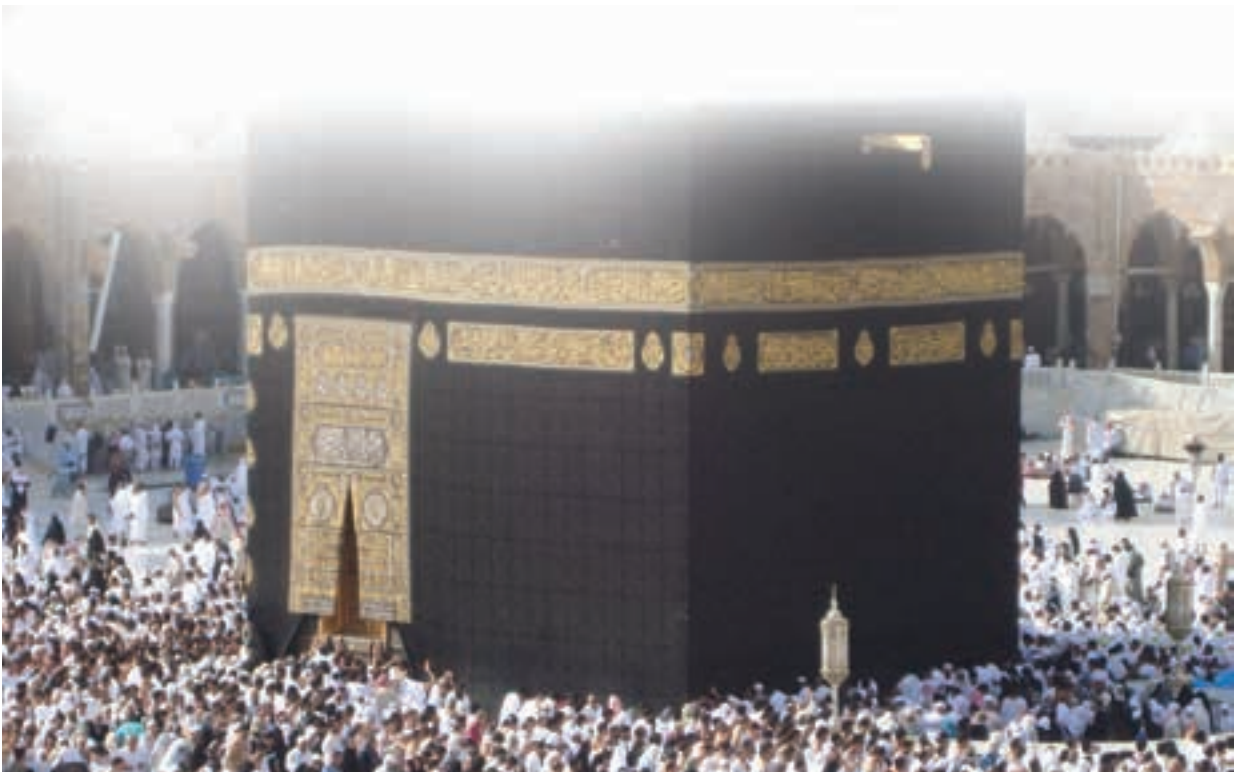
خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السلام درود فرستاده است. این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان می‌اندازد؟





در داستان درس با برخی ویژگی‌های حضرت ابراهیم علیه‌السلام آشنا شدیم. این ویژگی‌ها را بنویسید و درباره‌ی آن‌ها با یک‌دیگر در کلاس گفت و گو کنید.

- ۱-
..... ۲-
..... ۳-
..... ۴-





کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، احساس خوش حالی را در شما به وجود می آورد؟
چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه السلام خشمگین می شد؟



داستان این تصویر را برای دوستانت تعریف کن.



کدام جمله در داستان «در کاخ نمرود» با این تصویر ارتباط دارد؟



نام چهاردهمین سوره ی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟



صدای نوحه و سینه زنی از هر کوچه و خیابانی به گوش می‌رسد. بیشتر مردم سیاه پوشیده‌اند و در دسته‌های عزاداری حرکت می‌کنند. پرچم‌های سرخ و سیاه در آسمان می‌چرخد و بر شکوه عزاداری می‌افزاید. من و دوستانم دسته‌ی عزاداری حضرت قاسم را تشکیل داده‌ایم. رضا مدّاحی می‌کند. من و محمّد پرچم به دست گرفته‌ایم و در جلوی دسته حرکت می‌کنیم. بچه‌ها سربند «یا حسین» بسته‌اند. صدای اذان بلند می‌شود.

الله اکبر...

عزاداران آماده می‌شوند و نماز ظهر عاشورا با شکوه و عظمت برگزار می‌شود. بعد از نماز، امام جماعت برای دسته‌های عزاداری صحبت می‌کند: محرم ماه درس گرفتن است.



امام حسین علیه السلام و یارانش در روز دهم محرم شجاعانه از اسلام دفاع کردند و سرانجام به دست مردم نادان و ستمگر به شهادت رسیدند.
ما هر سال در این روزها یاد او و دوستانش را زنده نگه می‌داریم؛ دوستان با ایمان، فداکار، شجاع و مهربان.

صدای «یا حسین» مردم از گوشه و کنار به گوش می‌رسد.
بعد از سخنرانی بلند می‌شویم.
به کمک دوستانم دسته را منظم می‌کنیم.
همه زیر لب نوحه‌ای را به یاد امام حسین و کودکان او زمزمه می‌کنیم...



فکر می‌کنم



محرم، ماه ...

دوست دارم



وقتی آب می‌نوشم، به یاد تشنگان کربلا بگویم.....

به برگزاری مراسم عزاداری در مدرسه یا مسجد محله کمک کنم. برای این کار می‌توانم:

۱-

۲-

۳-

کامل کنید



حرف اول پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و این جمله از امام حسین علیه‌السلام را کامل کن.

۱- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبری که کشتی ساخت:

۲- سوره‌ای از قرآن به نام آخرین پیامبر خدا:

۳- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبر بت‌شکن:

۴- سوره‌ای از قرآن به نام حادثه‌ای که زمین را می‌لرزاند:

امام حسین علیه‌السلام فرمود:

«من را خیلی دوست دارم.»



اگر در کربلا بودم

.....

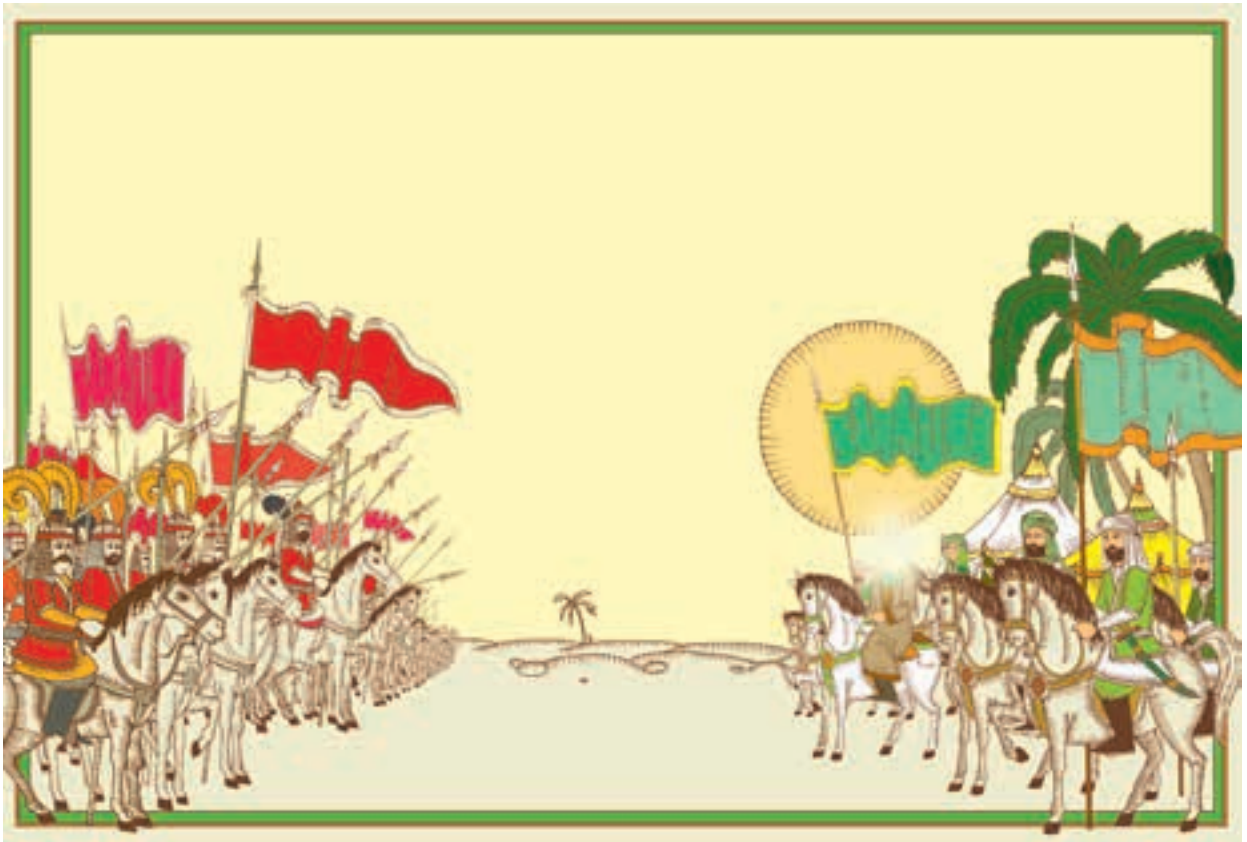
.....

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ

خداوند کسانی را که در راه او مبارزه می کنند، دوست دارد.

سوره ی صف، آیه ی ۴

این عبارت قرآنی را بخوانید و با توجه به تصویر در مورد پیام آن با دوستان خود گفت و گو کنید.



گفت و گو کنیم

ما با انجام دادن چه کارهایی می توانیم پیرو امام حسین علیه السلام باشیم؟



خانه‌هایی که نقطه دارند را رنگ آمیزی کن و عبارت روی پرچم را بخوان.



یعنی: ما (اهل بیت پیامبر) ذلت و خواری را نمی‌پذیریم.

با خانواده

نوحه‌ای مناسب درباره‌ی ماه محرم پیدا کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

درس ششم بانوی قهرمان



وارد تالار کاخ می شویم. جشن بزرگی برپا کرده اند. افرادی با لباس های رنگارنگ دو طرف تخت یزید ایستاده اند و به ما نگاه می کنند؛ که اسیر هستیم. نگاهم به عمّه زینب است که آرام راه می رود. انگار نه انگار که این همه سختی کشیده است؛ بعد از شهادت بابا دیگر ندیدم که عمّه راحت خوابیده باشد. شب ها بیدار می ماند و ما را در آغوش می گیرد. اشک چشمان ما را با دستان زخمی اش پاک می کند و آن قدر ما را نوازش می کند تا خوابمان ببرد. سپس در گوشه ای به دعا و راز و نیاز با خدا مشغول می شود. اما امروز در برابر دشمنان، عمّه سرش را بلند کرده است و محکم قدم برمی دارد. نگهبان از ما می خواهد بنشینیم. من کنار عمّه می نشینم. همه ی بچه ها، ترسان و نگران به کنار عمّه می آیند. عمّه زینب همه را در آغوش می گیرد و به آرامی نوازش می کند.

دلش شکسته است ولی به روی ما لبخند می زند. یزید با صدای بلند می خندد. اطرافیان او با خنده ی یزید می خندند و به ما نگاه می کنند. ناگهان عمّه از جایش بلند می شود و با صدای بلند می گوید: یزید! فکر می کنی چون به ما



سخت گیری کردی و ما را مانند اسیران به اینجا آوردی، ما خوار شدیم و تو عزیز شدی؟
صدای عمّه در تمام تالار می پیچد. در یک لحظه همه ساکت می شوند. اطرافیان یزید با ترس
به یزید نگاه می کنند.

اما عمّه همچنان سخنرانی می کند:
زیاد خوش حال نباش! وقتی پیش خدا حاضر شوی، آرزو می کنی که کاش این روز را نمی دیدی.
یزید فقط نگاه می کند و مثل مرده ها بی حرکت مانده است.

مردم با ترس و وحشت به یک دیگر نگاه می کنند. دیگر کسی به ما نگاه نمی کند و نمی خندد.
سرم را بلند می کنم. به عمّه نگاه می کنم.
انگار که دیگر اسیر نیستم.





خداوند به امام علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه، دختری هدیه داد. رسول خدا خیلی خوش حال شد و نام او را «زینب» گذاشت. زینب از کودکی در کنار امام حسن و امام حسین بزرگ شد و دستورات دینی را از پدر و مادر خود یاد گرفت. او زنی دانشمند و اهل عبادت بود و به زنان شهر کوفه قرآن آموزش می‌داد. وقتی امام حسین علیه‌السلام به همراه خانواده‌ی خود به سوی کربلا حرکت کرد، زینب نیز در کنار برادر بود. او در کربلا و حادثه‌های بعد از آن سختی‌های زیادی را تحمل کرد و به همین دلیل، ایشان به صبر و شجاعت و فداکاری معروف شده است.

روز تولّد این بانوی بزرگ را به نام «روز پرستار» نامیده‌اند. می‌دانید چرا؟

کامل کنید

چقدر یزید و اطرافیان‌ش بد بودند که ...

۱-

۲-

فکر می‌کنم

من هم در زندگی مانند حضرت زینب سلام‌الله‌علیها، در برابر دشمن و سختی‌ها

گفت‌وگو کنیم

کدام بخش‌های داستان «بانوی قهرمان» به این ویژگی‌های حضرت زینب سلام‌الله‌علیها اشاره

می‌کند؟

عبادت



فداکاری



شجاعت



وَاصْبِرُوا، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

صبور باشید، که خدا با صابران است.

سوره ی انفال، آیه ی ۴۶

با توجه به معنای آیه، نمونه‌هایی از صبر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را بیان کنید.

بگرد و پیدا کن

نام اعضای خانوادگی حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را در گلبرگ‌ها بنویس.



با خانواده

متن زیر را کامل کنید. سعی کنید از این کلمات در جملات خود استفاده کنید.

اسلام دفاع فرزندان امام حسین (ع) دشمنان فداکاری

من حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را خیلی دوست دارم؛ زیرا

.....

.....

درس هفتم
بوی بهشت



مادری پیر و ناتوان داشت.
با پولی که از راه چوپانی به دست می‌آورد، زندگی خود و مادرش را اداره می‌کرد.
مدّتی بود که چیزی، فکر اویس را به خود مشغول کرده بود.
دوستانش که از مدینه آمده بودند، می‌گفتند محمّد انسان بزرگی است. او مهربان‌ترین کسی
است که تاکنون دیده‌اند!
او به پیامبر خدا عشق می‌ورزید و آرزو داشت برای یک بار هم که شده او را ببیند.



اما اویس چگونه می‌توانست به آرزوی خود برسد؟! او که نمی‌توانست مادرش را تنها بگذارد!
روزی تصمیم گرفت برای دیدار پیامبر به شهر مدینه سفر کند.
اویس چوب‌دستی خود را برداشت، شترها را جمع کرد و به طرف شهر به راه افتاد. وقتی به خانه رسید، مثل همیشه با مهربانی به مادر سلام کرد، کارهای خانه را انجام داد و با ادب کنار مادر نشست.
سپس ماجرای تصمیم خود را تعریف کرد.
مادر اویس که علاقه‌ی شدید او را دید، گفت: پسر! می‌دانی که من جز تو کسی را ندارم و به مراقبت تو نیاز دارم. برو! اما بیشتر از نصف روز در مدینه نمان!
اویس با اولین کاروانی که به مدینه می‌رفت، خود را به شهر پیامبر رساند. او که برای دیدار رسول خدا لحظه شماری می‌کرد، خیلی زود سراغ خانه‌ی پیامبر را گرفت.
جلوی خانه‌ی پیامبر ایستاد و در زد. کسی در را باز کرد و گفت: رسول خدا به بیرون از شهر رفته است و معلوم نیست کی باز گردد!
اویس کمی ناراحت شد و با خود گفت: منتظر می‌مانم تا برگردد. سپس کمی در شهر قدم زد و نزدیکی‌های ظهر دوباره به خانه‌ی پیامبر خدا رفت. با نگرانی در زد. مرد در را باز کرد و همان جواب قبلی را داد. ناراحتی اویس بیشتر شد.
مرد از او پرسید: تو چه کسی هستی؟
گفت: اویس هستم، شتربانی از یمن!
اویس به یاد قولی افتاد که به مادرش داده بود. بیشتر از نصف روز نمی‌توانست در مدینه بماند، اگر چه رسول خدا را ندیده بود. برای همین در حالی که حسرت دیدار پیامبر را به دل داشت، با ناراحتی به یمن باز گشت.

عصر آن روز وقتی پیامبر به خانه آمد، گفت: بوی بهشت را احساس می‌کنم. چه کسی به اینجا آمده است؟
– شتربانی به نام اویس، از یمن!
پیامبر خدا فرمود: خداوند به خاطر احترام اویس به مادرش او را خیلی دوست دارد.

فکر می‌کنم

اویس چقدر به مادرش احترام می‌گذاشت که ...

گفت و گو کنیم

اگر من به جای اویس بودم، چه می‌کردم؟

دوست دارم

در قول و قرارهایم به پدر و مادرم

.....

بیندیشیم

وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا

با پدر و مادر خود به نیکی سخن بگو.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره‌ی معنای آن با دوستان خود گفت و گو کنید.

بین و بگو

شما چگونه به پدر و مادر خود نیکی می‌کنید؟



حرف اول پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و جمله را کامل کن. سپس درباره‌ی معنای آن با دوستان خود گفت‌وگو کن.

- ۱- خواندن نماز در آنجا و به صورت جماعت پاداش زیادی دارد:
- ۲- زندگی همه‌ی موجودات زنده به آن بستگی دارد:
- ۳- در قنوت نماز می‌خوانیم:
- ۴- در ماه رمضان می‌گیریم:
- ۵- پیامبری که آتش برایش گلستان شد:
- ۶- ستون دین است که هر روز ۵ بار می‌خوانیم:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
«بهشت، زیر پای است.»

فکر می‌کنم این جمله، یعنی

با هم بخوانیم

گفتم چشم

مادرم گفت بیا گفتم چشم	پدرم گفت برو گفتم چشم
گوش کردم همه را گفتم چشم	هرچه گفتند به من با لبخند
خنده بر روی پدر آوردم	مادرم شاد شد از رفتارم
تا توانستم خوبی کردم	با پدر مادر خود در هر حال
مادرم گفت از او بهتر نیست	پدرم گفت تو خوبی پسرم
پسرم، از تو خداهم راضی است	آسمان خنده به رویم زد و گفت


مصطفی رحماندوست

با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی درباره‌ی پدر و مادر که در سال‌های گذشته یاد گرفتی را پیدا کن و در کلاس برای دوستانت بخوان.

جشن بزرگی در مدرسه برپاست.
نمازخانه به زیبایی تزیین شده و کیک جشن در کنار هدیه‌های بچه‌ها روی میز قرار گرفته است.
والدین دانش‌آموزان نیز به این جشن زیبا دعوت شده‌اند.
امام جماعت مدرسه هم امروز زودتر آمده است تا در جشن بچه‌ها شرکت کند.
بچه‌های کلاس سوم با چادرهای سفید گل‌دار در نمازخانه‌ی مدرسه جمع می‌شوند. سرود زیبای
نماز توسط گروه سرود مدرسه خوانده می‌شود.
خانم مربی چند جمله‌ای برای بچه‌ها صحبت می‌کند.
دخترهای خوبم! وقتی هفت ساله شدید، به سنّ تحصیل رسیدید و به مدرسه آمدید تا با کمک
معلمان عزیز، خواندن و نوشتن را بیاموزید و کتاب‌های خوب را مطالعه کنید.
امسال که نه ساله شدید، به سنّ تکلیف رسیدید و خداوند شما را به مدرسه‌ی عبادت دعوت
کرده است...





ناگهان محدّثه از در وارد می‌شود. او با عجله و خوش حالی خودش را از میان جمعیت به خانم مربی می‌رساند. اجازه می‌گیرد و می‌گوید: خانم! یک نامه برای بچه‌ها آمده است!

خانم مربی با تعجب می‌گوید: نامه را به مدیر بده. الان برنامه‌ی جشن داریم! محدّثه ادامه می‌دهد: خانم مدیر از من خواست نامه را برای بچه‌ها بخوانم. خانم مربی مات و مبهوت جای خود را به محدّثه می‌دهد و خود در کنار محدّثه می‌ایستد. همه منتظر هستند تا ببینند ماجرا چیست؟ محدّثه سلام می‌کند و نامه را این‌گونه آغاز می‌کند:

« به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشنده‌ی مهربان

سلام به دوستان خوب ما!

باخبر شدیم امروز در این مدرسه، برای تعدادی از دختران عزیز، جشن تکلیف برگزار می‌شود. ما نیز این روز بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم. امسال شما به مقام بزرگی دست پیدا کرده‌اید. از امسال برای همه‌ی شما، یک کارنامه‌ی زیبا در مدرسه‌ی عبادت درست شده است. در این کارنامه، هر کاری امتیاز دارد. ما امتیازهای خوب را خیلی دوست داریم. پس سعی کنید همیشه با انجام دادن کارهای خوب، خداوند را از خودتان راضی کنید. شیوه‌ی درست انجام دستورات خدا را در این مدرسه، عالمان دین به شما می‌آموزند تا انسان‌های خوب و نیکوکاری باشید و از کارهای زشت و بد دوری کنید. بچه‌ها! به یک دیگر نگاه کنید. ببینید در این چادرها چقدر زیبا و دوست‌داشتنی شده‌اید. خداوند خیلی دوست دارد که هنگام نماز، شما را با این لباس زیبا ببیند و سخن شما را بشنود. حتماً حدس زده‌اید که ما چه کسانی هستیم؟! بله ما فرشتگان خدا هستیم.»

همه از شنیدن نامه‌ی محدّثه لذّت بردند و او را تشویق کردند.
خانم مربی نیز از محدّثه تشکر کرد و گفت: آفرین به محدّثه که این برنامه را به خوبی اجرا کرد.

صدای اذان از بلندگوی مدرسه بلند می‌شود. بچه‌ها سجّاده‌ها را پهن می‌کنند و در کنار دوستانشان در صف نماز می‌نشینند.

امام جماعت در محراب می‌ایستد و نماز جماعت آغاز می‌گردد.

الله اکبر...

عصر آن روز محدّثه با اشتیاق ماجرای جشن را برای خانواده‌اش تعریف کرد.
حسین برادر محدّثه که امسال هشت ساله شده است، پرسید: پس کی برای من جشن تکلیف می‌گیرید؟

پدر خندید و گفت: شما چند سال دیگر به سنّ تکلیف می‌رسی ولی خوب است از همین الان نمازهایت را به اندازه‌ای که می‌توانی بخوانی، تا وقتی به سنّ تکلیف رسیدی، انجام آن‌ها برایت سخت نباشد.

هنگام اذان حسین و محدّثه با خوش حالی بلند شدند و وضو گرفتند. آن‌ها دوست داشتند تا به همراه پدر و مادر خود در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.

فکر می‌کنم

عبادت یعنی انجام کارهای خوب و شایسته‌ای که خداوند به ما دستور داده است. مانند این که....

۱- همیشه راستگو باشم.

۲-

۳-

۴-





الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ

خوشا به حال کسانی که ایمان دارند و کارهای خوب و شایسته انجام می دهند.

سوره ی رعد، آیه ی ۲۹

با توجه به این تصویر، درباره ی معنای آیه با دوستانتان گفت و گو کنید. این آیه چه ارتباطی با موضوع درس دارد؟



دوست دارم



از این پس در رفتار و گفتارم بیشتر دقت کنم چون ❁

حتی اگر به سنّ تکلیف نرسیده ام، به احکام دینی عمل کنم تا خدا ❁

وقتی به سنّ تکلیف می‌رسیم، خدا برای کارهای ما دستوری مشخص کرده است. نام این دستورها را در شکل‌ها پیدا کن.



کارهایی که نباید انجام دهیم:

کارهایی که حتماً باید انجام دهیم:

حالا برای هر یک از این دو کار، دو نمونه مثال بنویس.

.....

.....

بگرد و پیدا کن

کدام کلمه به کدام جمله مربوط می‌شود؟

وقتی سوالات دینی داریم.

پزشک

وقتی مریض می‌شویم.

مهندس

وقتی می‌خواهیم خانه بسازیم.

مرجع تقلید^۱



جشن عبادت

پر	می زند	پروانه	سفیدش	چادر	با
مادر	جانماز	بر	می نشیند	خوش حال	
را	نماز او	چادر	امروز	مادر خریده	
گلها	مثل	زیبا	چادر نماز او	هست	
قرآن	خریده	بابا	با شمع و دسته ای گل		
آن	طلایی	جلد	بوی گلاب دارد		
شاد	می پرد	پروانه	آبی	آسمان	تا
باد	مبارکش	به به	جشن عبادت	اوست	

جواب نامه ی فرشته ها را در چند خط برایشان بنویس.

.....

.....

.....

درس نهم گفت و گو با خدا



صدای اذان که بلند می‌شد، رسول خدا از جا برمی‌خاست. مسواک می‌زد و بهترین لباس خود را می‌پوشید. سپس موهای خود را شانه می‌زد و با ظاهری آراسته به سوی مسجد می‌رفت. ایشان می‌فرمود: خداوند کسی را که برای گفت‌وگو با او، خود را آراسته و خوشبو کند، دوست دارد.

وقتی می‌خواهیم با خدا گفت‌وگو کنیم، باید پاک و آراسته باشیم. زیرا خداوند پاکیزگی را دوست دارد و به ما فرمان داده است پیش از نماز وضو بگیریم و با بدن و لباس پاک وارد نماز شویم. اگر بدن یا لباس ما به چیزهای نجس مانند ادرار و خون آلوده بود، باید آن را با آب بشویم. استفاده از دستمال کافی نیست.



ما مسلمانان هر روز پنج نوبت نماز می‌خوانیم. نمازهای صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشا. سال گذشته با چگونگی خواندن یک نماز دو رکعتی آشنا شدید!^۱ برای خواندن نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی، پس از خواندن تشهد در رکعت دوم، برمی‌خیزیم و این ذکر را سه مرتبه تکرار می‌کنیم:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ»^۲

آن‌گاه همانند رکعت اول و دوم، به رکوع و سجده می‌رویم. در رکعت آخر نماز، پس از دو سجده می‌نشینیم و تشهد و سلام را می‌خوانیم. حالا می‌توانیم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی را به درستی بخوانیم.

۱- معلم‌گرامی پیش از ادامه‌ی درس، یک نماز دو رکعتی را در کلاس تمرین کنید.

۲- به این ذکر تسبیحات اربعه گفته می‌شود.



بین و بگو



هر صدا، نشانه‌ی چیست؟



اگر کسی که خیلی او را دوست دارید، شما را صدا بزند؛ چه می‌کنید؟
اذان ما را به سوی

دوست دارم



هنگامی که صدای زیبای اذان را می‌شنوم،



یا بُنَى أَقِمِ الصَّلَاةَ

(لقمان به فرزندش گفت:) ای فرزندم! نماز را به پادار.

سوره ی لقمان، آیه ی ۱۷

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره ی معنای آن با دوستانتان گفت و گو کنید.

گفت و گو کنیم



به نظر شما چرا باید در نماز پاکیزه باشیم؟

تمرین کنیم



تعدادی از دانش آموزان داوطلب در کلاس اذان بگویند.



بانگ توحید

پیش از طلوع خورشید
وقتی پرنده‌ی شب
برخاستم من از خواب
دست دعا گشودم
از پشت بام مسجد
بار دگر به دلها
من جانماز خود را
آن‌گاه با خدایم

وقتی سپیده سر زد
از بام خانه پر زد
رفتم وضو گرفتم
یاری از او گرفتم
برخاست بانگ توحید
نور نشاط بخشید
آهسته باز کردم
راز و نیاز کردم

بابک نیک‌طلب



بگرد و پیدا کن



سعید می خواهد این کارها را قبل از خواندن نماز انجام دهد. به او کمک کنید و آن‌ها را به ترتیب شماره گذاری کنید.

رفتن به مسجد محل



وضو گرفتن



پاک کردن دست از خون



قرار گرفتن به سوی قبله



شانه کردن مو و عطر زدن



کامل کنید



ما هر روز ... نوبت نماز می خوانیم.

نماز عصر ... رکعت

نماز ظهر ... رکعت

نماز صبح ... رکعت

نماز عشاء ... رکعت

نماز مغرب ... رکعت

• بنابراین ما مسلمانان در هر روز رکعت نماز واجب می خوانیم.

با خانواده



شعر یا داستانی زیبا با موضوع «نماز» پیدا کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

